



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت تشبصد و بیست و ششم





خانم افسانه از اصفهان



با درود خدمت جناب شهبازی و عزیزان گنج حضور

تفاوت ظاهری

اینکه انسان فکر کند ادیانی که آمده اند همه از هم جدا هستند و دین و باور آنها با دین و باور من فرق دارد اشتباه است. تمام ادیان گر چه طرز عبادت، باور و ظاهرشان متفاوت است ولی همه به یک چیز تأکید می کنند آن هم زنده شدن به خداست. پس همه ادیان اشاره به دوباره زنده شدن دارند و تمام پیام آوران این را می خواستند به انسانها ی من ذهنی بفهمانند.

اینکه مولانا در ابیاتش به پیامبران رجوع کرده و نشانه هایی از اینکه تمام پیامبران یک هدف داشته اند مشخص است.

این را من با مولانا یاد گرفتم که فارغ از دین و باور و ظاهر و طرز عبادت، همه ی انسانها از جنس هستند، فقط همانیدگی ها هستند که آنها را متفاوت کرده، در اصل انسانها خدائیت هستند، کافی است هر کس زنده به اصلش شود تا آن یک زندگی را در انسانهای دیگر ببیند بدون اینکه به ظاهرش به همانیدگی هایش توجه کند.

ولی متأسفانه آن طور که باید و شاید انسانها به این امر مهم واقف نشده اند در نتیجه بین انسانها، ملت ها، دین ها و باورها ستیزه و جنگ در گرفته و انسانها به خاطر این تفاوت های ظاهری و سطحی یکدیگر را از بین می برند.

چه طور ممکن است طرز تفکر انسانی چون مانند طرز تفکر من نیست پس محکوم به نابودی است. آیا منظور خدا از آفرینش انسان این بوده؟ به قول جناب شهبازی انسانها به جای بدی رسید اند.

از حضرت عیسی یاد گرفتم دیگران را نفرین نکنم چون از جنس آنها می شوم. برای دشمنان طلب آمرزش میکنم چون آنها نمی دانند. اگر یک من ذهنی باعث ناراحتی من شد گناهِش این است که نمی داند. از حضرت موسی یاد گرفتم هر چیز در جهان است محکوم به نابود نیست یعنی آفل است پس من آنها را دوست ندارم یعنی در مرکز قرار نمی دهم.

از حضرت رسول در داستان مرد پرخور که اتاق رسول را کثیف کرد و رسول با دست خود کثافات آن مرد را پاک می کرد بسیار آموختم و هزاران نکته ی طلایی که حضرت مولانا آنها را بدون هیچ چشم داشتی مانند خورشید که نورش را بی منت هر روز می تاباند تا تمام جهان از آن بهره ببرند در اختیار ما گذاشت. پس باید قدردان بود و این مستلزم کار روی خود است.

تو یکی نه ای هزاری، تو چراغ خود بیفروز
-مولوی، دیوان شمس، تک مصرع، غزل شماره ۱۱۹۷

راهی پر از بلاست ولی عشق پیشواست
-مولوی، دیوان شمس، تک مصرع، غزل شماره ۱۳۱۷

با سپاس فراوان
افسانه، اصفهان



خانم زهرا از مشهد



با سلام
 🌸 کار افزایی

این لغت که توسط آقای شهبازی عزیز در برنامه های اخیر بسیار تکرار شده و توضیحات مفصلی را نیز با توجه به ابیات زیبای مولانا داده اند سبب شد تا با تمرکز بیشتر بر روی خودم کار افزایی های من ذهنیم را زیر ذره بین قرار داده و بکوشم با شناسایی و کار متعهدانه انها را هر روز کم رنگ و کم رنگ تر کنم.

شناسایی کردم که بیشتر روزها با تمرکز روی کارهای فرزندم و حبر و سنی کردن او تمرکز را از روی خودم برمی دارم، چون هنوز با او هم هویت هستم وقتی که نتیجه دلخواه من ذهنیم را نمی گیرم میرنجم و سرخورده می شوم و اندک حضوری را که به زحمت به دست آورده ام از بین می برم و بد خو و خالی می شوم.

کارهای همسر را کنترل کرده و هر کدام با به میل من ذهنیم نباشد به او تذکر می دهیم و او را رنجانده و خشمگین کرده و وادار به واکنش می کنیم. من ذهنیم مرا این گونه فریب می دهد که تو دلسوز او هستی و چون دوستش داری می خواهی به او کمک کنی. ولی وقتی با حضور ناظرم می بینم، می پذیرم که این گونه نیست و من می خواهم من ذهنی دانا را به رخ او کشیده و به او ایراد گرفته و بگویم من از تو بیشتر می دانم، بعد هم پشیمان شده و می خواهم کار بدم را توجیه کنم. خودم را سرزنش میکنم، و تمام زحمتهایی را که برای به دست آوردن یک رابطه خوب و سالم کشیده ام بر باد می دهیم.

من ذهنی زیرکم را شناسایی کردم که این گونه کارافزایی می کند، برای انجام هر کار و مسئولیتی چه در خانه و چه در بیرون از خانه آن را بزرگ جلوه داده و منت بر سر اعضای خانواده گذاشته و آنها را بدهکار خودش می کند و وانمود می کند که اگر من نباشم این کارها انجام نشده و به سر و سامان نمی رسد و بدین صورت است که همسر و فرزندم از من می رنجند و می گویند کاری را که با منت انجام می دهی فایده ای ندارد و حق با آنها است.

من ذهنی نصیحت گر من هنوز فرمان انصتوا را نمی تواند به خوبی انجام دهد و بعضی وقتها به خود اجازه می دهد به نزدیکانش بگوید کدام کار خوب است که انجام دهند و چه مطالبی را بهتر است بخوانند، چون می ترسد از این که بقیه در موردش این گونه قضاوت کنند، که چرا وقتی از او سوالی می پرسیم و راهنمایی می خواهیم سکوت می کند نتیجه این کار افزایی پشیمانی و سپس ناراحتی و درد است.

این ها نمونه هایی از کارافزایی های من ذهنیم است که آنها را شناسایی کرده و متعهدانه تمام تلاشم را به کار می گیرم تا با یاری خدا و کار روی خودم و کشیدن درد هوشیارانه از بین بروند، البته قبل از آشنایی با برنامه بی نظیر گنج حضور این کارافزایی ها بیشمار بودند که خوشبختانه بسیاری از آن ها با تکرار ابیات و گوش دادن به برنامه و پیام های آموزنده دوستان عزیزم از بین رفته است.

با احترام
زهرا از مشهد 



خانم رقيه از اردبيل



باسلام

خلاصه غزل ۴۸۰ از دیوان شمس مولوی

به حق آنکه در این دل به جز ولای تو نیست
ولی او نشوم، کاو ز اولیای تو نیست
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸۰

مولانا به اشتباه انسان در ذهنش اشاره می کند، که من ذهنی اش را خودش می داند، و زندگی و هشیاری را که اصلش هست خودش نمی داند، و میگوید: به حق این اصل در دل من غیر از دوستی تو چیز دیگری نیست، برای این که من از جنس تو و امتداد تو هستم.

تو دوستدار خودت هستی، بنابراین اصل من که دوست باید دوست دار تو باشد، من نباید چیز دیگری را در مرکزم بگذارم و آن را دوست داشته باشم. بنابراین فضا را در اطراف اتفاقات این لحظه که به وسیله قضا برای من می افتد و آن بهترین اتفاق است را با شکر و رضا می پذیرم، و با شناسایی همانیدگی هایم، دیگر یاور کسی یا غیری نخواهم شد، که دشمن دوست، و دشمن تو همان من ذهنی توهمی من است.

مباد جانم بی غم، اگر فدای تو نیست
 مباد چشمم روشن، اگر سقای تو نیست
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸۰

ای زندگی جان من بدون غم نباشد، اگر فدای تو نمی شود. یعنی قانون این است، اگر ما این لحظه جان من ذهنی را فدای زندگی نکنیم، و من ذهنی را رها نکنیم، و فضای گشوده شده و خود زندگی را به مرکزمان نیاوریم. این جان من ذهنی ما را دچار غم خواهد کرد، و این را همه ما تجربه کرده ایم. چشمم نور نداشته باشد، همین طور مثل چشم من ذهنی کور بماند، اگر با فضاگشایی و زنده شدن به تو می تو را، آب حیات را پخش نکنم، و درد من ذهنی را پخش کنم، که پخش درد، سقای من ذهنی است، نه زندگی.

بنابراین با تسلیم و فضاگشایی می توانیم از درد های بیهوده من ذهنی رها شویم، و چشمم عدم در ما روشن شود، و تنها در این حالت است، که من ذهنی را فدای زندگی می کنیم.

وفا مباد، امیدم اگر به غیر تو است
 خراب باد وجودم، اگر برای تو نیست
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸۰

همه ما امیدواریم که الست را وفا کنیم، یعنی ما از جنس زندگی هستیم، و در مرکز ما خداست، و ما دوستدار او هستیم. باید این را آگاهانه به عمل در بیاوریم، و بهش امید داشته باشیم.
 اگر بخواهیم این کار را به غیر از او با اسباب ذهنی و این جهانی به کار گیریم، در این صورت به عهدمان وفا نکرده ایم.
 به جای این که خودمان را در معرض باد کن فکان، و آب زندگی و خرد زندگی قرار بدهیم، خودمان را در معرض عقل من ذهنی قرار می دهیم.
 پویایی خودمان را از دست می دهیم، و چهار بعد ما خراب می شود، و غم همانیدگی ها نصیب ما می شود.

کدام حُسن و جمالی که آن نه عکس تو است
 کدام شاه و امیری که او گدای تو نیست
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸۰

خداوندا همه زیبایی های این جهانی، انعکاس زیبایی توست. تو در مرکز همه چیز هستی از جمله انسان، پس چرا ما تو را در مرکزمان نگذاریم؟
 ما در من ذهنی فکر می کنیم که هر چه همانیدگی های ما بیشتر شود، و قدرت ما زیاد شود، ما به خدا احتیاج نداریم.


مولانا ما را از این توهم در می آورد، که وقتی از نردبان همانیدگی ها بالا می رویم، و مردم ما را ستایش می کنند، نباید راهمان را گم کنیم، و بگوییم که بی نیاز از خدا شدیم.
 ما در هر مقامی و با هر همانیدگی و با هر چیزی که ذهن نشان می دهد، فضا باز می کنیم، و گدای خداوند و خرد او می شویم، چون بدون او نمی توانیم خلاق و شاد زندگی کنیم.

رضا مده که دلم کام دشمنان گردد
 بین که کام دل من، به جز رضای تو نیست
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸۰

ما به عنوان هشیاری به این پدیده و حقیقت آگاه می شویم، که نباید راضی باشیم، دشمنان ما که من ذهنی و همانیدگی های ماست در دل ما به کام و آرزوهایشان برسند. کام من ذهنی رسیدن به طمع ها و هیجانات منفی ست، یعنی افسانه من ذهن، و این ها همه توهمی و بی فایده هستند، در حالی که کام دل بشر با فضای گشوده شده، رضای خداوند است. باشند ای که خرد او تمام کائنات را اداره می کند، و او می خواهد در ما به خودش بیدار شود.

قضا نتانم کردن، دمی که بی تو گذشت
ولی چه چاره؟ که مقدر جز قضای تو نیست
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸۰

این لحظه که با من ذهنی و بدون تو می گذرد، نمی توانم بعداً جبران کنم. یعنی این طور نیست که زندگی را دوباره برگردانی و دوباره زندگی کنی، این لحظه که گذشت، دیگر گذشته، باید سعی کنیم، لحظه تمان بدون او نگذرد، چون جبران ندارد.
برای همین باید آگاه شویم، به این که این لحظه باید از جنس او شویم، و این شناسایی را داشته باشیم، که فقط قضای او قابل اجراست، و این کلید است.
بنابراین ما به عنوان هشیاری ناظر می توانیم لحظه به لحظه فضا گشایی کنیم و مرکزمان را عدم نگه داریم، اتفاقات را بپذیریم و قربانی اتفاق نشویم. اگر این کار را نکردیم، دیگر قضا نمی توانیم بکنیم.

دلا بباز تو جان را، بر او چه می لرزی
 بر او ملرز، فدا کن چه شد؟ خدای تو نیست؟ 
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸۰

اکنون که بیدار شدیم، دل اصلی ما که از جنس خداوند است، می خواهد این جان من ذهنی را ببازد.
 می گوید: چرا می ترسی و می لرزی و شک می کنی؟
 بر او ملرز خودت را جانت را فدا کن، چرا فکر می کنی که خدای تو نیست؟ خدایی که در مرکز تو است، وجود ندارد؟
 تو از جنس او هستی، اگر به او زنده شوی متوجه می شوی که من ذهنی را باید فدا کنی و من ذهنی باید محو شود. وقتی فضا را باز می کنیم متوجه می شویم از جنس فدا کننده هستیم و خداوند زنده است و به صورت او می توانیم من ذهنی را ببازیم.

ملرز بر خود تا بر تو دیگران لرزند
به جان تو که تو را دشمنی و رای تو نیست
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸۰

وقتی یکی از همانیدگی هایت بر اثر شناسایی تو می خواهد بیفتد، شروع به ترسیدن و لرزیدن می کند، آن موقع تو که از جنس زندگی هستی نباید بلرزی، قسم به جان تو که دشمنی بدتر از من ذهنی نداری. همانیدگی ها می لرزند، تو هم می لرزی، و فکر می کنی قسمتی از وجود تو می رود. تو این شناسایی را بکن که بدترین دشمن تو ست و باید برود.

با سپاس فراوان از برنامه گنج حضور 🙏
رقیه اردبیل



خانم فرزانه از همدان



باسلام
برداشتی از برنامه ۸۹۴

قانون جنسیت:

غزل شماره ۱۶۴

چو مرا به سوی زندان بکشید جان ز بالا
ز مقربان حضرت بشدم، غریب و تنها
-مولوی، دیوان، شمس، غزل ۱۶۴

هشیاری قبل از آمدن به جهان با جان یعنی زندگی یکی بود و همین که به سوی فرم یا زندان ذهن کشیده شد
جان جسمی پیدا کرد و از مقربان یعنی عارفان و نزدیک شدگان به درگاه خدا دور افتاد و در غربت تنها ماند.

لَجْمِ بَيْنِ فَوْقِ دُرِّ شَاهُوَارِ
 پَسِ ز طِينِ، بَغْرِيزِدِ اَوِ اَبْلِيسِ وَاَرِ
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۳۲

همانیدگی‌ها مانند لجنی اطراف گوهر خدایی که اصل ماست جمع شده و انسانها در من ذهنی باهشیاری جسمی فقط گل یا همانیدگی‌های یکدیگر را دیدند و مثل ابلیس از جنس اصلی خود به سوی محدودیت فرار کردند. انسان تا زمانی که در ذهن زندگی می‌کند همجنس بودن را از طریق ذهن شناسایی می‌کند و براساس یکی بودن همانیدگی‌ها و مشابهات ظاهری ایجاد جنسیت می‌کند. مولانا تأکید می‌کند، این کار اشتباه است. مشخصات ظاهری و یا داشتن عقیده و باور مشترک نشان جنسیت نیست. این زنده شدن به حضور است که جنسیت را تعیین می‌کند. توصیفات ذهنی در مورد خدا و زندگی می‌تواند سبب اختلاف و ستیزه بین انسانها شود. خدا را نمی‌شود با توصیفات ذهنی شناخت باید به او زنده شد.

آفتی نبود بتر از ناشناخت
تو بر یار و ندانی عشق باخت
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۸۱

زندگی هر لحظه می خواهد در ما به خودش زنده شود، اما ما به عنوان من ذهنی با فکرهای پی در پی و تصویرسازی، زندگی را به مرکزمان راه نمی دهیم و مرکز را عدم نمی کنیم.

مولانا می گوید: مشکلی برای انسان بدتر از عدم توانایی شناخت وجود ندارد که سبب می شود هر لحظه فرصت یکی شدن با زندگی را از دست بدهد.

ای خُنک چشمی که عقل استش امیر
 عاقبت بین باشد و حبر و قریر
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۶۶

فرق زشت و نغز از عقل آورید
 نی ز چشمی کز سیه گفت و سپید
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۶۷

خوشا به حال کسی که عقل کل امیر اوست و او را اداره می کند و عاقبت خویش را می بیند. یعنی فضا را باز کرده و به بینهایت خدا زنده شده و خارج از ذهن و فکرهای شرطی شده آن عدم را تجربه می کند. او به بینش و دانایی عدم مجهز شده و حقیقت هر چیز را بدون دویی من ذهنی می بیند. مولانا می گوید: تا شما نسبت به من ذهنی نمیرید زندگی کردن را یاد نخواهید گرفت.

چون جان تو می ستانی، چون شکر است مُردن
 با تو ز جان شیرین، شیرین تر است مُردن
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۳۷

اگر زندگی قدم به مرکز ما بگذارد جان من ذهنی را که همانیدگی ها هستند می ستاند، و جان خودش را به ما می دهد، پس مردن به من ذهنی مثل شکر شیرین است.

ما فریب ذهن را خورده ایم و فکر می کنیم این جان مصنوعی که از جنس فرم بوده مهم است، ولی وقتی فضا را باز می کنیم و اصیل می شویم می بینیم، بخشیدن همانیدگی ها و مردن به آنهاست که اهمیت دارد.

چون بهشتی جنس جنت آمده است
هم ز جنسیت شود یزدان پرست
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۸۱

نه نبی فرمود، جود و محمده
شاخ جنت دان، به دنیا آمده
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۸۲

چشم من ذهنی به دنبال کام جویی های ظاهراً زیبا که روی همانیدگی ها رشد می کند فریفته می شود و این همان آفتی است که ما گرفتار آن می شویم.
جنس و ناجنس را فقط به وسیله عقلی که از فضای حضور می آید می شود شناخت چرا که پیش آن عقل جنسیت به صورت و ظاهر نیست.

مولانا به ما پیشنهاد می کند، که اگر رشته همانیدگی ها را قطع کنید و به آن انرژی ندهید من ذهنی کم کم ضعیف شده و از بین می رود. درست مانند چرخه که بوسیله توجه ما می چرخد. اگر ما به همانیدگی ها توجه نکنیم و پنهانی روی خودمان کار کنیم آنقدر از جنس زندگی می شویم که خدا یا انسانهایی که به زندگی زنده شده اند ما را می کشند و با خود می برند.

پیامبر فرموده است، گذاشتن عدم در مرکز هر انسانی و بخشش همانیدگی ها شاخه ای از درختان بهشتی است که در این جهان آویزان شده و هر کسی این شاخه را بگیرد او را به بهشت می برد. یعنی هر انسان بهشتی خداوند را در مرکزش دارد و او را ستایش می کند.

(قرآن کریم، سوره لقمان، آیه ۲۲)

هر کسی روی آورد و نکوکار باشد، به دستگیره ای استوار چنگ زده است.

جذب جنسیت کشیده تا زمین
اختران را پیش او کرده مبین
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت، ۲۹۹۰

چیست جنسیت؟ یکی نوع نظر
که بدان یابند ره در همدگر
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۲

آن نظر که کرد حق در وی نهان
چون نهد در تو، تو گردی جنس آن
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۹۳

هر طرف چه می کشد تن را نظر
بی خبر را کی کشاند؟ باخبر
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۹۴

انسانها مثل ستارگان در کلاس درس خدا نشسته و می توانند خود را رسد کنند و حال و احوال خود را ببینند. جنسیت یک نوع نظر است که از جنس خداوند است و ما می توانیم از طریق آن با هم ارتباط برقرار کنیم. همان نظری که خدا در ادريس پنهان کرده بود و اگر بر تو بنهد تو هم از آن جنس می شوی. میگوید: این من ذهنی را که از زندگی بی خبر است و شناختی از آن ندارد چه چیز به حرکت در می آورد؟ همان با خبر که اصل ماست. خاصیت های مختلف در ما گرایش های متفاوت ایجاد می کند، اگر زندگی صفات جبرئیلی یعنی فضای گشوده شده را در ما بگذارد ما میل پریدن از همانیدگی ها را پیدا می کنیم، یعنی با چشمِ عدم می بینیم و دیگر به جهان نگاه نمی کنیم.

شمس الحق تبریزی، نوری ز فلک بفشان
 کز نور تواند جان، آهنگ هوا کردن
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۸۶

فضای گشوده شده وقتی در انسان بینهایت و جاودانه می شود، می شود شمس تبریزی. موضوع این است که ما با من ذهنی دنبال راهی برای خارج شدن از ذهن نباشیم، این کار فقط سبب اتلاف وقت و انرژی و ایجاد درد خواهد شد. پس می گوئیم ای شمس الحق ما فقط بوسیله نور تو که از فضای گشوده شده بر ما می دمدم می توانیم از روی همانیدگی ها پرواز کنیم.

چو بُود حَرِیفِ یوسف، نَرَمَد کسی چو دارد
 به میان حبس بستان و که خاصه یوسف ما
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۴

درست است ما در زندان ذهن هستیم و مقدار زیادی همانیدگی و درد داریم ولی نمی ترسیم و فضا را باز می کنیم و مرتب تسلیم می شویم و می بینیم که آن زندان برای ما بهشت شد، مخصوصا یوسف که نماد زندگی است قرین ما باشد.

مولانا می گوید: شما در پی خوی حضور باشید و با خوش خو بنشینید. مثال می زند که اگر روغن گنجد را با گل مخلوط کنید روغن خاصیت گل را می گیرد و به روغن گل تبدیل می شود و معتقد است که حتی خاک هم وقتی با انسان معنوی همسایه می شود خاصیت آن را به خود می گیرد و مشرف می شود. پس ما هم می سنجیم که الان همسایه ما کیست؟ آیا همنشین ما خداوند است؟

چه بسا انسانهایی که قرنهای پیش بوده اند، مثل مولانا، ولی بیشتر از هزاران آدم زنده در انتشار معنویت کمک می کنند. در حالی که هزاران نفر زنده هستند و از زنده بودن آنها سودی به کسی نمی رسد. پس جنسیت به صورت نیست، بلکه به معنویت و از جنس خدا شدن است.

در پی خو باش و با خوشخو نشین
خو پذیری روغن گل را بین
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۰۷

خاک از همسایگی جسم پاک
چون مشرف آمد و اقبال ناک
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۰۹

پس تو هم الجارُ ثمَّ الدارِ گو
گر دلی داری، برو دلدار جو
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۱۰

ای بسا در گور خفته خاک وار
به ز صد احیا به نفع و انتشار
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۱۲
سپاس بیکران از همه عزیزان، فرزانه از همدان



آقای یوسف از تبریز



برنامه ویژه تلفنی شماره ۸۷۷ 📞📞

توضیحات آقای شهبازی پیرامون اضطراب: 🌸

من ذهنی به وضعیت این لحظه اعتراض دارد؛ یک وضعیتی را در آینده تجسم کرده، فاصله اینها را «شکاف اضطراب» می نامد. 🌸

ما می خواهیم با هیجانان، این شکاف را پر کرده، زندگیمان را روی آن بنا کنیم. برای همین هست که مرتب تکرار می کنیم، زندگیتان را روی «اتفاق این لحظه» پایه گذاری نکنید. بلکه بر اساس «فضای گشوده شده» بنا کنید.

اگر زندگی را بر اساس اتفاق بنا کنید، دارید روی «شکاف اضطراب» بنا می کنید. آخر این چه جور زندگی آینده ساخته؟! 🌸

آدم بیاد بر اساس نگرانی، اضطراب، خشم زندگی بسازه، اگر توجه کنید، خواهید فهمید که ما با من ذهنی، به این کارها دست می زنیم.

🌸 صحبت های آقای شهبازی پیرامون: دریای یکتایی

🌸 کسی که وارد «دریا» می شود، ملاحظه می کند که «دریا» او را از زمین می کند. آن موقع اگر شخصی شنا بلد بوده و از «دریا» نترسیده و به آن اعتماد کند، از زمین گنده شده و در دریا شنا می کند. اما آنهایی که بترسند یا شنا کردن بلد نباشند، مجبورند برگردند و بروند به خشکی.


در فضاگشایی هم، در دریای زندگی، وقتی فضا را باز می کنید، می روید جلو به جایی می رسید که از زمین ذهن و سلطه آن گنده می شوید. آنجاست که نباید بترسید، باید به زندگی یا خدا اعتماد کرده شروع کنید به شنا در «دریای یکتایی».

با تشکر از دوستان عزیز
یوسف از تبریز



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com